

پیاده سازی جلسه دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

در نشست قبل چند نکته بیان شد:

۱. طبق روایاتی که از امام رضا و سایر معصومین نقل شده است، قرآن کتابی به اصطلاح فرا زمان و فرا مکان است که هیچ گاه رنگ تکرار به خود نمی گیرد.

۲. قرآن دارای لایه های مختلفی است و این لایه ها گاهی به قدری با یکدیگر متفاوت است که اصلاً نمی توان گفت مقسم واحدی دارند.

برخی از فلاسفه گفته اند که این عدد «هفت بطن» و «هفتاد بطن» عددهای حصری نیستند. یعنی این طور نیست که نه یک عدد زیاده تر و نه یک عدد کمتر.

این ها عددهای تکثیری یا تمثیلی است. این افراد می خواهند بگویند: بطون قرآن به اندازه مراتب وجودی انسان است؛ یعنی اگر مراتب کمال انسان را صدها مرتبه یا بی نهایت مرتبه تصور کنیم به حکم تطابق قرآن و انسان کامل، همین تعداد بطون و مراتب در مورد قرآن نیز وجود دارد.

قرآن و تعریفی متفاوت از انسان

قرآن در جواب «الانسان ماهو؟» نمی گوید: انسان حیوان ناطق است؛ بلکه به تعداد افراد انسان برای انسانها تعریف قائل است. قرآن انسان را بر اساس عملش تعریف می کند. قرآن در پاسخ به سؤال «الانسان ما هو؟» که سوال از شخصیت انسان باشد، می فرماید: «لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ».

برخی از نحوی ها در اینجا می گویند: قبل از «الْبِرِّ» یک - نا - در تقدیر است یعنی «لَكِنَّ ذَا الْبِرِّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» یا این که یک «بِرٌّ» قبل از «مَنْ» در تقدیر است. یعنی بگوئیم «لَكِنَّ الْبِرَّ بِرٌّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» که نسبت دادن این دو تقدیر به ساحت قرآن صحیح نیست؛ چرا که:

اولاً: چه لطافتی دارد که گوینده بگوید: بِرٌّ و نیکی کسی است که... ، بعد ناچار شود گفته خود را اصلاح کند یا مخاطب مجبور شود سخن گوینده را در ذهن خود درست کند و بگوید منظور گوینده این است که صاحب بر کسی است که... یا، نیکی کسی است که... در این صورت بهتر بود که گوینده از اول بگوید: «لَكِنَّ ذَا الْبِرِّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» یا اینکه «لَكِنَّ الْبِرَّ بِرٌّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ». یا در آیه «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ» بهتر بود بگوید «مَثَلُ إِنْفَاقِ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ» یا «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ ذِي حَبَّةٍ».

موضوع بحث این نشست: شرط یک تفسیر صحیح

یکی از اصولی که در تفسیر باید مورد بررسی قرار بگیرد حذفها، تقدیرها و مجازهاست که باید کنار گذاشته شود و قرآن الا شد و ندر بدون حذف و اضافه تفسیر شود.

طبق این بیان، قرآن برای هر انسانی یک مرتبه وجودی و یک تعریف مخصوص به خود دارد. امیر المومنین یک تعریف دارد، شخص صالح یک تعریف دارد، یک انسان معمولی یک تعریف دارد و یک شخص فاسد یک تعریف مخصوص به خود دارد. بر این اساس باید بگوئیم قرآن، به اندازه مراتب وجودی انسان، مرتبه پیدا می کند و هر کس به اندازه مرتبه وجودی خود، از قرآن

برداشت می‌کند. بطونی که در مورد قرآن به کار رفته نیز به همین نکته اشاره دارد؛ یعنی در واقع امیرالمومنین، ابن عباس، جابر بن عبدالله انصاری، زمخشری و فخر رازی و دیگران هرکدام بنا به ظرف وجودی و علم خود، برداشت متفاوتی از قرآن و معانی و مفاهیم آن دارند.

این بحث مبتنی است بر آنچه از قرآن و روایات رسیده است یا آنچه عقل انسان راجع به شرط تفسیر صحیح، اقتضا می‌کند. برخی از این شروط، شرط لازم و بعضی شرط کمال هستند. برخی از شروط، واضح هستند مثل اینکه مفسر با ادبیات آشنا باشد و در این قسمت یک مبنا داشته باشد که در فهم صحیح قرآن تأثیر بسزایی دارد. علومی مانند صرف، نحو، معانی بیان و به خصوص لغت، آن هم با ریزه کاری‌هایی که لغت دارد.

خوب این هم یک نکته است. گاهی یک مبنا تأثیر زیادی در تفسیر و اختلاف فهم قرآن دارد.

به عنوان مثال در ادبیات نحو، راجع به معانی حروف دو مبنای معروف وجود دارد: یک مبنا، معانی حروف را تکثیر می‌کند. مثل ابن هشام بر مبنای ادبیات کوفه که برای «لام» بیست و دو معنا، برای «مِن» پانزده معنا، برای «با» چهارده معنا، برای «الی» نه معنا، برای «أو» دوازده معنا می‌شمارد. و می‌گوید: بسیاری از این معانی به جای یکدیگر به کار می‌روند. «فی» به معنای «مع» و بالعکس، «مِن» به معنای «علی» و بالعکس.

ادبیات بصره با اینکه حروف، معانی بسیار گسترده‌ای داشته باشند، مخالفت می‌کند و معتقد است که حروف حداکثر دو یا سه معنا دارند نه بیست تا!

قهرای مکتب بصره وقتی در مواردی دچار مشکل می‌شود، باب تضمین را پیشنهاد می‌دهد. من توصیه می‌کنم باب تضمین را ملاحظه کنید. طلاب باب تضمین را به صورت رسمی نمی‌خوانند مگر اینکه مطالعه خارجی داشته باشند. باب تضمین در باب‌های مختلف آمده به خصوص در کتاب شرح التصریح علی التوضیح. عده‌ای به جای اندیشه کوفه، باب تضمین را به عنوان مدل جایگزین ارائه می‌دهند. در باب تضمین ما نباید معانی حروف را جا به جا کنیم، بلکه باید چیزهایی را در معانی متعلق به حروف اشراب کنیم؛ به عنوان مثال قرآن کریم از قارون نقل می‌کند: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ»¹ ابن هشام در «حرف الف» در قسمت حرف «فی» درباره این آیه می‌گوید: «فی» به معنای «مَع» است؛ چون معنا ندارد «فی» به معنای «در» باشد. «فی زینت» ظرف و مظروف نیست؛ لذا می‌گوید یکی از معانی «فی»، مصاحبت است. البته اگر از ایشان بپرسیم این معنا قیاسی است یا سماعی؟ او قاعدتا خواهد گفت سماعی است.

ولی در ادبیات بصره این مطلب قابل قبول نیست؛ ادبیات بصره معتقد است اگر خداوند معنای مصاحبت را اراده کرده بود، می‌فرمود: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مَع زِينَتِهِ». چرا باید یک جمله را بگوید و بعد بخواهیم آن را درست کنیم؛ ادبیات بصره می‌گوید در واقع قرآن با این تعبیر می‌خواهد یک نوع فرو رفتگی و غوطه‌وری را در معنای «خَرَجَ» تضمین کند. اگر «خَرَجَ» با «مَع» می‌آمد معنای غوطه‌وری از آن استفاده نمی‌شد. در این صورت «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ» یعنی فخرج، فَظَهَرَ عَلَى قَوْمِهِ در حالی که در زینت خود غوطه‌ور بود. منتها اگر بخواهیم این غوطه‌وری را در معنای «خرج» اشراب کنیم، حرفش را عوض می‌کنیم. «فی» این معنا را دارد؛ چون «فی» ظرفیت است. قرآن می‌خواهد بگوید قارون مست شد و در هاله‌ای از زینت فرو رفته بود. یعنی آنقدر تاج و کلاه و کفش و لباس‌های رنگارنگ و زینت‌های گوناگون در اطراف خود قرار داده بود که در زینت گم شده بود «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ». اصلاً در زینت فرو رفته بود نه این که زینت می‌کرد و بیرون می‌آمد. اگر بخواهیم بگوییم رابطه بعضی‌ها با دنیا این گونه است معنای لطیفی خواهد بود.

مثال دیگر: در «سلسبیل» این بحث به طور مفصل آمده است که آیا «أئماً» برای حصر است یا نه؟ که پاسخ به این سوال بحث مفصلی را طلب می‌کند. حصر بودن «أئماً» تفاوت زیادی دارد با وقتی که برای حصر نباشد. و واژه‌ی «أئماً» هم در قرآن و هم در اسناد دینی ما کم نیست.

بنابر این شرط اول و یکی از ابزارهای کار تفسیر آشنایی با ادبیات و لغت است. البته باید توجه داشت که «لغت»، صرف دانستن چند معنا نیست. برخی تصور می‌کنند فهمیدن اینکه یک واژه چند معنا دارد یعنی احاطه کامل به معانی آن واژه، در صورتی که این تصویری نادرست است.

در حقیقت بخشی از لغت کاری است که ابن فارس انجام می‌دهد. کار ابن فارس با کار جوهری، فیومی و ابن‌منظور تفاوت دارد. کار ابن عده جست‌وجوی معانی واژه است در حالی که ابن‌فارس کلمه را ریشه‌یابی می‌کند. گاهی در این ریشه‌یابی نکاتی

به دست می‌آید که وقتی انسان ریشه‌ی کلمه را به خاطر داشته باشد به آن معنا می‌رسد. بسیاری از اوقات، تفاوت واژه‌ها در این ریشه‌یابی‌ها پیدا می‌شوند.

مدل کار ابن فارس به این صورت است که ریشه کلمات و ویژگی‌های آن را بررسی می‌کند.

به عنوان مثال دیگر تفاوت بین معنا و داعی یا معنا و مورد استعمال از خلط‌هایی است که متأسفانه مورد غفلت واقع شده است. ابن‌هشام از همان ابتدا که می‌گوید: «فصل قد تخرج الهمزة من الاستفهام الحقيقي فتد لثمانية معانی» تا آخر مغنی این خلط بین معنا و داعی وجود دارد.

البته در چند قسمت مانند بحث «أو» و «قد» تلنگری به ذهن ابن‌هشام خورده است که بین داعی و معنا فرق بگذارد؛ ولی در این رابطه به قرار نرسیده است. گاهی وقت‌ها یک مطلب حقی به ذهن انسان می‌رسد ولی زود غائب شده و برای او مبنا نمی‌شود.

این‌ها نکاتی از شروط واضح در تفسیر قرآن است که باید در تفسیر قرآن رعایت شود؛ البته این شروط اختصاص به قرآن ندارد، بلکه در سایر نصوص ملفوظ مانند سنت نبوی، سنت علوی (علیهم صلوات الله) نیز باید رعایت شود.

آیا برای رسیدن به کنه و حقیقت مفاهیم قرآن صرفاً باید لغت شناس و ادیب ماهر بود؟!

طهارت روح، آشنایی با تراث، تعقل و آشنایی با تاریخ هر کدام اجزای ساختمان تفسیرند.....

یکی از شرایط لازم در مرحله اول که اصل تفسیر است و شرط کمال در مرحله بعد، طهارت روح است.

هر روحی با قرآن انس پیدا نمی‌کند. «لا یمسه الا المطهرون» روح هم مُحَدَّث به حدت اکبر می‌شود و هم مُحَدَّث به حدت اصغر. یا در نقطه مقابل طاهر از حدت اکبر و حدت اصغر می‌شود.

باید بگردید و مدل چیزهایی که در دینمان به عنوان شریعت داریم را در تکوین پیدا کنید. این کار فهم حکم را نیز آسان می‌کند.

یعنی اگر می‌بینید قرآن یا روایات یا فقه می‌گویند انسان به دو حدت اکبر و اصغر مبتلا می‌شود. در حدت اصغر باید وضو

بگیرد و در حدت اکبر باید غسل کند. همین مدلی که در تشریح داریم در تکوین نیز داریم، منتها در تشریح، بحث جسم است و در تکوین بحث روح.

روح نیز به حدت اکبر و گناه کبیره و به حدت اصغر و گناه صغیره محدث می‌شود، قرآن کریم شرط رسیدن به پیام و مفاد خود

و آن حقایقی که امام صادق در حدیث قبل فرمودند را طهارت روح قرار داده است با توجه به این مقدمات این که قرآن

می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» باید گفت راجع به «لَا يَمَسُّهُ» سه تفسیر وجود دارد:

۱. لا، ناهیه است در این صورت «لَا يَمَسُّهُ» یعنی نباید تماس بگیرند. مطهرون نیز کسانی هستند که از لحاظ جسمی طاهر

نیستند. یعنی قرآن می‌خواهد یک حکم شرعی را بیان کند. یکی از دلایل حرمت، مسّ بدون طهارت همین آیه است.

۲. لا، نافیهِ است و این آیه بیان تشریح نیست بلکه بیان تکوین است «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» یعنی نمی‌توانند مس کنند. ممکن

است کسی سی جلد تفسیر قرآن هم بنویسد اما در واقع مرتبه وجودی خودش را در قالب تفسیر قرآن ارائه داده است؛ مثلاً

تفسیر کبیر فخر رازی هویت فخر رازی است، منتها از طریق قرآن. تفسیر مجمع البیان در واقع هویت و حد فهم طبرسی است منتها از طریق قرآن، چون اگر می‌توانست بهتر بنویسد، می‌نوشت.

۳. چیزی که به ذهن ما می‌رسد این است که اگر قبول کنیم که تفسیر دوم درست است به قرینه‌ی سیاق و باز به قرینه

«مطهرون»؛ چون به انسان با وضو می‌گویند «طاهر» یا «متطهر» و نمی‌گویند «مطهر». این با برداشت اول منافات ندارد. از

باب تطابق بین تکوین و تشریح به این معنا که اگر می‌بینید قرآن می‌فرماید: بدون وضو و با حدت اصغر و اکبر که عارض بدن

شده است، به قرآن دست نزنید. تکوین آیه این خواهد بود که با حدت اصغر و حدت اکبر نمی‌توانید با قرآن ارتباط برقرار کنید.

آنجا می‌گوییم، بدون وضو دست نزن و این جا می‌گوییم بدون طهارت روح نمی‌توانید به قرآن راه پیدا کنید. تفسیر فخر رازی و

تفسیر زمخشری هم قرآن است اما در حقیقت حد وجودی فخر رازی و زمخشری از قرآن است. حتی ممکن است یک یهودی هم

تفسیر قرآن بنویسد که الان هم نوشته‌اند. ببینید شرط اول که بخواهد انسان به قرآن راه پیدا کند، طهارت و پاکیزگی روح است.

در این شکی نیست که هرچه انسان به طهارت نفس نزدیک می‌شود به تجلی خداوند نزدیک می‌شود و قرآن هم یکی از روشن‌ترین

تجلی‌خداست. امام صادق در روایتی می‌فرمایند:

«لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنْ لَا يُبْصِرُونَ»²

بعضی از اعظم می‌فرمایند: امام صادق فرمودند: « تَجَلَّى اللَّهُ » و نگفتند «تَجَلَّى الرحمن یا تَجَلَّى کریم و...». الله که اسم مستجمع جمیع صفات جمال و کمال است در قرآن تجلی می‌کند.

در واقع دو چیز تجلی خدا است: یکی قرآن که کتاب تدوین است و دیگری انسان کامل

اگر در آثار نیز دقت کنیم به این جا می‌رسیم که بدون طهارت روح نمی‌توان به قرآن دست یافت.

لذا طهارت هم شرط کمال است و مراتبی از آن شرط نیز شرط لازم است.

شرط دیگر: **آشنایی با مجموعه تراث** البته همه اصل این شرط را قبول دارند و در نحوه و محدوده استفاده از آن باید بحث نمود.

مراد از تراث، تمام مدارک و ادله‌ای است که از ناحیه خداوند رسیده یا خلق شده است و می‌تواند در فهم قرآن تأثیر داشته باشد.

یکی از گرفتاری‌های مسلمانان این است که کسانی قرآن را تفسیر کرده‌اند که تسلط بر مجموعه تراث نداشته‌اند و قرآن را بدون

استفاده و بهره‌گیری از تراث، تفسیر کرده‌اند و بخاطر همین نقص و عدم تسلط بر مجموعه تراث به بیراهه رفته‌اند و این ماجرا

دهها نمونه دارد.

این تراث می‌تواند سایر آیات - غیر از آیه‌ای که می‌خواهیم آن را تفسیر کنیم - ، روایات، شأن نزولها و فضای تاریخی آیات

باشد. البته استفاده از فضای تاریخی آیات بسیار حساس است و امروزه از آن سوء استفاده می‌شود. متأسفانه در برخی از

روزنامه‌ها و مجلات می‌نویسند فهم قرآن تاریخ‌مند بوده و تخته‌بند زمان و مکان است که این یک انحراف به حساب می‌آید و

فاجعه‌ای است که دارد رخ می‌دهد.

اما به طور قطع آشنایی با تاریخ در برخی موارد بر استفاده و فهم نصوص اثر خواهد داشت.

در بحث **خرده و عقل انسانی** ما بیشتر از قبل باید به عقل مجال بدهیم و از این نعمت الهی، حجت باطن و ام‌الحجج دریافت

داشته باشیم و از آن غفلت نکنیم. منتهی باید آن را تربیت کرد.

مجموعه این تراث را با قرآن باید در یک نظام حلقوی و هرمی (در کنار هم یا در طول یکدیگر) چینش کنیم.

1. سوره قصص: ۷۹.

2. مفتاح‌الفلاح؛ ص ۳۵۹.